

توضیحاتی درباره آخرین دستورالعمل سانسور دولت پروس

کارل مارکس

برگردان: مرتضی محیط

ما از آن ناراضیانی نیستیم که حتا پیش از ظهور فرمان جدید سانسور دولت پروس، فریاد برآوریم: "من از یونانیان می‌ترسم، حتی اگر هدیه آورده باشند." (۱) به عکس، از آنجا که دستورالعمل جدید، بازبینی قوانین جدید تصویب شده را، حتا اگر موافق با نظرات دولت نباشد، مجاز می‌شمرد، ما هم این کار را بی‌درنگ آغاز می‌کنیم.

سانسور، عبارت از انتقاد از سوی مقامات دولتی است؛ معیارهای آن، معیارهای انتقادی اند و بنابراین کمتر از هر معیار دیگری باید در انتقاد معاف باشند. بی‌گمان هر کس می‌تواند بر گرایش کلی بیان شده در پیش‌گفتار دستورالعمل صحنه گذارد:

"برای آن که در لحظه کنونی مطبوعات را از محدودیت‌های نا به جایی که مغایر منویات ذات همایونی اند آزاد کنیم، اعلیحضرت همایون، پادشاه، طبق فرمان عالی صادره به وزارتخانه شاهنشاهی به تاریخ دهم این ماه، خشنودند که هر گونه محدودیت بی‌جا بر فعالیت نویسندگان را صریحاً مردود و با تائید ارزش تبلیغ صریح و با نزاکت، و نیاز به آن، به ما اختیار داده اند به سانسورچیان مجدداً دستور دهیم ماده دوم در فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹ را مرعی دارند."

البته! اگر سانسور لازم است، سانسور آشکار لیبرالی از آن هم لازم تر است. آنچه ممکن است بلافاصله موجب قدری حیرت شود، تاریخ قانون ذکر شده در بالاست: ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹. چی؟ آیا این قانونی است که شاید شرایط زمان، الغاء آن را می‌طلبد؟ به قرار معلوم خیر؛ چرا که تنها به سانسورچیان "مجدداً" دستور اعمال این قانون داده می‌شود. بنابراین، این قانون تا سال ۱۸۴۲ وجود داشته، اما رعایت نمی‌شده؛ چرا که خاطر نشان می‌شود: "برای آن که در لحظه کنونی مطبوعات را از محدودیت‌های نا به جایی که مغایر منویات ذات همایونی اند آزاد کنیم."

نتیجه‌ای که بلافاصله از مقدمه بالا به ذهن می‌رسد، این است که تاکنون مطبوعات، به صورت غیر قانونی در معرض محدودیت‌های نا به جا قرار داشته اند.

پس آیا این بحثی است علیه قانون یا علیه سانسورچیان؟

به سختی می‌توان شق دوم را پذیرفت. دولتی که مسئول عالی‌ترین منافع شهروندان یعنی فکر و عقیده آنان است، دولتی که حتا پیش از سانسورچیان رم قدیم، نه تنها رفتار فرد فرد شهروندان، که شیوه فکر کردن جامعه را کنترل می‌کند، به مدت بیست و دو سال مرتکب اعمالی غیر قانونی شده است. آیا چنین رفتار غیر شرافت‌مندانه‌ای از سوی بالاترین کارگزاران دولت، چنین بی‌صدافتی همه جانبه‌ای در دولت به غایت سازمان‌یافته‌ای چون دولت پروس که به شیوه حکومتی خود مباحثات می‌کند، امکان‌پذیر است؟ یا این که دولت در یک حالت وهم و خیال دائمی، نالایق‌ترین افراد را برای انجام مشکل‌ترین مسئولیت‌ها برگزیده است؟ و سرانجام آیا اتباع دولت پروس هیچ امکانی برای شکایت علیه اعمال غیر قانونی ندارند؟ آیا همه نویسندگان پروس آن چنان نادان و احمق‌اند که با قوانینی که موجودیت شان بدان وابسته است، ناآشنا باشند؛ یا به آن اندازه جبون اند که خواستار رعایت این قوانین شوند؟

اگر گناه را به گردن سانسورچی‌ها بیندازیم، نه تنها به شرافت آن‌ها، بلکه به شرافت دولت پروس و نویسندگان پروس لطمه زده‌ایم.

افزون بر آن، رفتار غیر مجاز سانسورچیان و سرپیچی آن‌ها از قانون به مدت بیش از بیست سال، دلیل قانع‌کننده‌ای است بر آن که مطبوعات نیاز به تضمین‌هایی بیش از چنین دستورالعمل کلی برای چنین افراد غیر مسئولی دارند؛ همچنین دلیل قانع‌کننده‌ای است بر این که نقضی بنیانی در ماهیت سانسور وجود دارد، که هیچ قانونی توانائی درمان آن را ندارد.

اما اگر سانسورچی‌ها لایق بوده‌اند و نقض از قانون بوده است، چرا برای جبران بلاهاتی که به سرمان آمده، باید از نو به همان قانون توسل جست؟

یا شاید که نقائص واقعی یک نهاد، به افراد نسبت داده می‌شود تا بطور تقلب آمیزی تصور نوعی اصلاح به وجود آورد؛

بدون این که اصلاحی بنیانی انجام شده باشد؟ عادت شبه لیبرال ها این است که هر وقت مجبور به دادن امتیازی می شوند، افراد و وسیله ها را قربانی می کنند، تا نهاد اصلی را حفظ کنند و بدین ترتیب توجه عامه مردم قشری را به انحراف کشانند. خشم علیه خود نهاد به خشم علیه افراد تبدیل می شود. باور بر این است که با تغییر افراد، خود نهاد تغییر یافته است. توجه از مساله سانسور به افراد سانسورچی برگردانده می شود و آن نویسندگان حقیر که معتقد به پیشرفت از بالا هستند، به خود اجازه بی پروائی های حقیری علیه افراد طرد شده می دهند و پیشانی بر آستانه دولت می ساینند. با این همه ما با مشکل دیگری روبرو هستیم.

برخی خبرنگاران روزنامه ها، دستورالعمل سانسور را با خود فرمان جدید سانسور عوضی می گیرند. اینان در اشتباهند؛ اما اشتباه آنان بخشودنی است. فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹ قرار بود بطور موقت تا سال ۱۸۲۴ ادامه یابد و اگر با مطالعه دستورالعمل کنونی که در پیش روی خود داریم، آگاه نمی شدیم که هیچ گاه به این پیش بینی عمل نشده است، تا به امروز هم به صورت قانونی موقتی می ماند.

فرمان ۱۸۱۹ همچنین اقدامی میان دوره ای، Intermin، بود؛ با این تفاوت که در این مورد زمان مشخص پنج سال را برایش تعیین کردند، در حالی که دستورالعمل جدید زمانش نامحدود است. افزون بر آن، منظور قوانین آزادی مطبوعات آن زمان (۱۸۱۹) انتظار (از نویسندگان) بود، در حالی که اکنون، قوانینی برای سانسورند.

برخی دیگر از خبرنگاران روزنامه ها، دستورالعمل اخیر سانسور را به عنوان شکل اصلاح شده فرمان پیشین سانسور تلقی می کنند. خطای اینان توسط همین دستورالعمل آشکار می شود.

ما دستورالعمل سانسور را روح و نیت پیش بینی شده قانون احتمالی سانسور تلقی می کنیم و با چنین فرضی دقیقاً به روح فرمان سانسور ۱۸۱۹ که طبق آن قوانین و فرامین مربوط به مطبوعات از اهمیت یکسانی برخوردارند، می پردازیم. (به فرمان مذکور در بالا مراجعه کنید، ماده چهاردهم، شماره ۲).

اجازه دهید برگردیم به دستورالعمل.

"طبق این قانون"، یعنی ماده دوم، "سانسور نباید مانع پژوهش جدی و متواضع حقیقت شود؛ یا محدودیت بیش از اندازه ای برای نویسندگان به وجود آورد؛ یا مانع داد و ستد آزادانه کتاب شود."

پژوهش حقیقتی که سانسور نباید مانع آن شود، بطور هر چه مشخص تری، آن چنان پژوهشی تعریف می شود که جدی و متواضع باشد. هر دوی این تعاریف توجه شان نه معطوف به محتوای پژوهش، بلکه معطوف به چیزی است که بیرون از محتوای آن قرار دارد. این قوانین از همان ابتدا، پژوهش را از حقیقت جدا می کنند و وادار به توجه به چیزی ثالث و ناشناخته. پژوهشی که بطور دائم چشم به این عنصر ثالث – که قانون خصلتی ناپایدار بدان بخشیده است – دوخته باشد، آیا از حقیقت جدا نخواهد افتاد؟ آیا نخستین وظیفه جستجوگر حقیقت این نیست که بدون نگاه به چپ یا به راست، هدف مستقیم خود را حقیقت قرار دهد؟ اگر من مجبور باشم حقیقت را به شکلی از پیش تعیین شده تبیین کنم، آیا جوهر مطلب را فراموش نخواهم کرد؟

حقیقت به همان اندازه متواضع است که نور می تواند متواضع باشد. و در برابر چه کسی باید متواضع باشد؟ در برابر خودش؟ حقیقت، هم سنگ محک خود، و هم سنگ محک دروغ است. (۲) پس در برابر دروغ باید متواضع باشد؟ اگر تواضع صفت مشخصه پژوهش است، در آن صورت نشانه آن است که ترس از حقیقت وجود دارد نه از دروغ؛ و این وسیله ای است که مرا در هر قدمی که به پیش برمی دارم دچار دلسردی و یاس می کند، این تحمیلی است بر پژوهش، از ترس رسیدن به یک نتیجه؛ وسیله ای است برای جلوگیری از رسیدن به حقیقت.

افزون بر آن، حقیقت چیزی است عام و تنها به من تعلق ندارد. متعلق به همه است. من صاحب آن نیستم. آن صاحب من است. آنچه من دارم، شکل (Form) است که آن هم فردیت معنوی من است. سبک، انسان است (۳). آری به واقع هم چنین است! قانون به من اجازه نوشتن می دهد؛ اما تنها باید به سبکی بنویسم که متعلق به من نیست. من می توانم چهره معنوی خود را نشان دهم، اما ابتدا آن را باید به شکل از پیش تعیین شده ای آرایش کنم! چه انسان با شرفی از چنین گستاخی ای دچار شرم نخواهد شد و ترجیح نخواهد داد سرش را زیر رادیش پنهان کند؟ انسان زیر ردا، دست کم تصور مبهمی از کله

ژوپتر خواهد داشت. آرایش از پیش تعیین شده، چیزی جز آب و رنگ زدن به کاری زشت نیست.

شما تنوع لذت بخش و غنای پایان ناپذیر طبیعت را می ستائید. شما از گل سرخ نمی خواهید بوی گل لاله دهد. پس چرا ارزنده ترین گنجینه موجود، یعنی روان انسان باید به یک شکل وجود داشته باشد؟ من بذله گو هستم، اما قانون از من می خواهد که جدی بنویسم. من نویسنده ای بی باک هستم، اما قانون به من فرمان می دهد که سبک نوشته ام متواضع باشد. تنها رنگ قانونی آزادی، رنگ خاکستری است. سراسر خاکستری. بر هر قطره شبنمی که آفتاب می تابد، نمایشی پایان ناپذیر از رنگ ها می درخشد؛ اما آفتاب معنوی انسان، با همه گونه گونی انسان ها و تمام اشیاء باز تابنده اشعه آن، باید رنگ رسمی و دولتی را باز تاباند. بنیادی ترین شکل روان، سرخوشی، شور و نور آن است. اما شما سایه را تنها پدیده روان می کنید. روان باید سیاه پوش شود؛ در حالی که در گلزار، گل سیاه رنگ نمی توان یافت. جوهر روان، همیشه ذات حقیقت است؛ اما شما جوهر آن را به چه چیزی تبدیل می کنید؟ تواضع. "گوته" می گوید تنها آدم های پست و بدذات متواضع اند (۴) و شما می خواهید روان انسان را به چنین موجود پست و بدذاتی تبدیل کنید؟ یا تواضع، از نوع تواضع آن نابغه ای است که شیلر از آن سخن می گوید؟ (۵) در آن صورت، پیش از هر چیز باید تمام شهروندان خود و در درجه نخست تمام سانسورچی های خود را تبدیل به نابغه کنید. اما در آن صورت، تواضع آن نابغه بر پایه سخن بدون لحن و تاکید یک آدم تحصیل کرده نیست، بلکه در سخن گفتن با تاکید بر محتوا و لحن، پایه خواهد داشت. این سخن در به فراموشی سپردن تواضع و عدم تواضع و پرداختن به جان مطلب پایه خواهد داشت. تواضع جهان شمول شعور انسانی، خرد، یعنی آن آزادمنشی جهان شمول تفکر که در برابر هر چیز مطابق سرشت باطنی و ذاتی آن واکنش نشان می دهد.

افزون بر آن، اگر قرار نیست جدی بودن از تعریف Tristram Shandy (۶) تبعیت کند، که بر مبنای آن رفتار ریاکارانه جسم برای پنهان کردن نقائص روان است، بلکه منظور جدی بودن در محتوا است، در آن صورت تمامی این برنامه نقش بر آب می شود؛ چرا که اگر با چیزی مضحک، برخوردی مضحک کنیم، در آن صورت آن را جدی گرفته ایم. و جدی ترین عدم تواضع شعور انسان، تواضع در برابر عدم تواضع است.

جدی و متواضع! چه مفاهیم سیال و نسبی ای! تواضع در کجا پایان می گیرد و عدم تواضع از کجا آغاز می شود؟ ما را به دست خلق و خوی سانسورچی می سپارند. تجویز خلق و خو به سانسورچی به همان اندازه زشت است که تجویز سبک نوشتن به نویسنده. شما اگر می خواهید در نقد زیبایی شناسی تان پیگیر باشید، در آن صورت پژوهش بیش از حد جدی و بیش از حد متواضع حقیقت را نیز ممنوع کنید؛ چرا که جدی بودن بیش از حد، مضحک ترین چیز ممکن و تواضع بیش از حد، تلخ ترین طنزها است.

و سرانجام، نقطه ی آغاز، بینشی کاملاً بیمارگونه و منتزع از نفس حقیقت است. مجموعه هدف های فعالیت یک نویسنده تنها با یک مفهوم عام، یعنی "حقیقت"، قابل درک است. حتی اگر جنبه ذهنی را نیز از قلم بیندازیم، یعنی اگر هدفی واحد، از دید افراد مختلف به طور متفاوتی منعکس شود و جوانب مختلف آن نیز به صورت خصلت های روانی متفاوتی درآیند، باز هم خصلت آن هدف نباید هیچ اثری، حتی کوچک ترین اثری، بر پژوهش داشته باشد؟ حقیقت نه تنها شامل نتیجه گیری، که شامل راه رسیدن به نتیجه گیری هم هست. پژوهش حقیقت، خود باید حقیقتی باشد. پژوهش حقیقی، حقیقت تکامل یافته است که عناصر پراکنده آن به صورت نتیجه گیری گرد هم آورده می شوند. و آیا روش پژوهش نباید بر حسب موضوع و هدف تغییر کند؟ هدف اگر موضوعی برای خندیدن است، روش باید جدی وانمود شود؛ و اگر ناخوشایند است، روش باید متواضعانه باشد. بدین ترتیب، شما هم حق هدف و هم پژوهشگر را ضایع می کنید و روان را به یک مامور بازرسی تبدیل می کنید که دستور کار خشک و بی روحی از حقیقت دارد. شاید هم نیازی به این پیچ و تاب های متافیزیکی نباشد و برداشت از حقیقت صرفاً آن چیزی باشد که دولت فرمان می دهد؛ و بنابراین پژوهش به عنوان عنصری زائد و مزاحم، افزوده شده است، چون نباید به خاطر رعایت تشریفات بطور کامل کنار گذاشته شود. تقریباً چنین به نظر می رسد؛ چرا که پژوهش از پیش در تضاد با حقیقت درک می شود و بنابراین با بدگمانی رسمی جدی بودن و متواضع بودن همراه می شود که این هم البته مناسب عوام است و رابطه شان با کشیشان، تنها منطق دولت، استنباط حکومت است؛ واقعیت آن است که در بعضی شرایط زمانی، باید به استنباط متفاوت یا پرچانگی اش امتیازاتی داده شود. اما این استنباط، با آگاهی از آن امتیاز، نبود حق در جانب

خودش، متواضع و فرمانبردار، جدی و ملال آور، در صحنه ظاهر می شود. اگر ولتر می گوید "همه انواع خوبند، جز نوع ملال آور"، در این مورد نوع آزار دهنده (۷) به تنها نوع تبدیل می شود (که با رجوع به متن "مذاکرات مجلس ایالت راین" تاکنون به اندازه کافی به اثبات رسید). اصلا چرا به همان سبک نازنین دربار قدیم آلمان ننویسیم؟ شما اجازه دارید آزادانه بنویسید؛ اما در عین حال هر کلام شما نیز باید در برابر سانسور لیبرالی، سانسوری که به شما اجازه بیان عقیده جدی و متواضع می دهد، کرنش کند. البته، احساس تعظیم و تکریم را نباید از یاد برد!

تاکید قانون نه بر حقیقت، که بر جدی بودن و تواضع است. در چنین شرایطی، همه چیز بدگمانی برمی انگیزد: جدی بودن، تواضع و از همه بالاتر حقیقت، حقیقتی که دامنه نامحدودش، تو گوئی نوع کاملا معین، اما بسیار مشکوکی از حقیقت را پنهان می کند.

در دستورالعمل آمده است: "بنابراین سانسور به هیچ رو نباید با تفسیری کوتاه بینانه اعمال گردد که فراتر از این قانون می رود."

منظور از این قانون در درجه نخست، ماده دوم قانون ۱۸۱۹ است. اما دستورالعمل سپس به "روح" فرمان سانسور در کلیت خود اشاره می کند. این دو شرط به راحتی با هم ترکیب می شوند. ماده دوم، روح فشرده فرمان سانسور است. تقسیم بندی های بعدی و ویژگی های جزء به جزء این روح، در مواد دیگر دیده می شوند. ما بر این باوریم که روح نام برده این قانون، در هیچ جا بهتر از عبارت زیرین روشن نیست:

ماده هفتم: "آزادی از سانسور که تا به حال به آکادمی علوم و دانشگاه ها داده شده بود، به مدت پنج سال معلق می گردد." بند دهم: "این تصمیم موقت، از امروز به مدت پنج سال به مورد اجرا گذارده خواهد شد. پیش از انقضاء این دوره، بررسی کامل از چگونگی پیاده کردن مقررات پیشنهادی مربوط به آزادی مطبوعات در ماده هجدهم اسناد فدرال و به منظور رسیدن به تصمیم قطعی درباره حدود مشروع آزادی مطبوعات در آلمان، در مجلس فدرال صورت خواهد گرفت."

قانونی که آزادی مطبوعات را در جایی که تا آن زمان وجود داشته معلق کند، و سپس آن را در جایی که قرار است به وجود آید، از طریق اعمال سانسور از میان برد، به سختی می تواند مساعد حال مطبوعات خوانده شود. افزون بر آن، بند ۱۰ بی پرده اذعان می کند که به جای قانون پیشنهادی آزادی مطبوعات (۸) در ماده ۱۸ قانون فدرال، قانون سانسور موقتی مطرح خواهد شد که احتمالا در آینده به مرحله اجرا گذاشته می شود. این نوع بده بستان های سر در گم کننده، دست کم نشان دهنده آن است که شرایط زمان، محدودیت مطبوعات را می طلبد؛ و سرچشمه این فرمان، بی اعتمادی نسبت به مطبوعات است. این دردسر را حتی با موقتی خواندن آن توجیه می کنند - اعتبار پنج ساله - اما از بخت بد به مدت ۲۲ سال است که پا برجاست.

سطر بعدی دستورالعمل نشان می دهد چگونه این قانون دچار تضاد می شود. از یک سو نمی گذارد سانسور، با تفسیری که فراتر از فرمان برود، اعمال شود، اما بطور هم زمان چنین زیاده روی هائی را تجویز می کند: "سانسورچی به آسانی می تواند بحث بی پرده در امور داخلی را نیز آزاد بگذارد."

سانسورچی می تواند اجازه دهد، اما اجباری ندارد و لزومی هم ندارد این کار را بکند. چنین لیبرالیسم محتاطانه ای بطور یقین نه تنها از روح فرمان سانسور قدیمی و بطور مشخص ماده دوم آن که در دستورالعمل آمده، نه تنها اجازه هر گونه بحث بی پرده در مورد امور پروس را نمی دهد، بلکه حتی بحث در مورد امور چین را هم مجاز نمی داند.

"این ها" یعنی آن تخلفات امور امنیتی دولت پروس و ایالات فدراتیو آلمان که در دستورالعمل آمده است "از جمله شامل هر گونه کوششی در نشان دادن نظر مساعد نسبت به آن گروه ها و دستجاتی است که در هر کشوری برای برانداختن دولت فعالیت می کنند."

آیا راه و رسم مجاز دانستن بحث بی پرده درباره امور ملی چین و ترکیه چنین است؟ و اگر حتا چنین رابطه دوری، امنیت ناپایدار فدراسیون آلمان را به خطر می اندازد، چگونه هر نوع مخالفت گویی درباره امور داخلی نخواهد توانست همان کار را بکند؟

بنابراین، دستورالعمل از یک سو از جنبه لیبرالی، از روح ماده دو فرمان سانسور فراتر می رود - فراتر رفتنی که محتوای آن

بعدا روشن خواهد شد. و تازه آن هم از نظر قانونی مورد تردید است، چرا که ادعا دارد برخاسته از ماده دوم است؛ در حالی که بطور آگاهانه تنها نیمه اول این ماده را نقل می کند، اما سانسورچی را به خود ماده دوم رجوع می دهد. از سوی دیگر، از جهت غیر لیبرالی، به همان اندازه فراتر از فرمان سانسور می رود و محدودیت های مطبوعاتی تازه ای به فرمان قدیم می افزاید. در ماده دوم فرمان سانسور آمده است:

"هدف آن - منظور هدف سانسور است - جلوگیری از هر چیز مخالف اصول عام مذهب، بدون توجه به عقاید و دکترین تک تک گروه ها و فرقه های مذهبی است که از نظر دولت آزادند."

در ۱۸۱۹ خردگرائی هنوز غالب بود و منظور از مذهب بطور عام، مذهب به اصطلاح خرد بود. این دیدگاه خردگرایانه که در فرمان سانسور نیز آمده است، به هر صورت دارای تناقض است؛ چرا که در عین حال که هدفش پشتیبانی از مذاهب است، دیدگاهی غیر مذهبی اتخاذ می کند. تهی کردن مذاهب از قاطعیت محتوا و وجوه خاص آن ها، مغایر با اصول عام مذهب است؛ چرا که اعتقاد هر مذهب آن است که با سرشت ویژه خود، از دیگر مذاهب آتی مشخص می شود؛ و دقیقاً همین وجوه ویژه اند که از آن یک مذهب واقعی می سازد. دستورالعمل جدید سانسور با نقل قول ماده دوم، بند محدود کننده اضافی را حذف می کند و با این کار مصونیت گروه ها و فرقه های مذهبی از تجاوز را از میان می برد؛ اما به آن نیز بسنده نکرده و چنین خاطر نشان می کند:

"هر آن چه به طریقی سبکسرانه و خصمانه علیه مذهب مسیحیت بطور عام، یا علیه هر یک از اصول دین باشد، نباید تحمل شود."

فرمان پیشین سانسور هیچ نامی از مسیحیت نمی برد. برعکس، میان مذهب و یک یک گروه ها و فرقه های مذهبی مختلف، تفاوت قائل می شد. دستورالعمل جدید سانسور، نه تنها مذهب بطور عام را به مذهب مسیحیت تبدیل می کند، بلکه اصول دینی خاصی نیز به آن می افزاید. این یکی از دستاوردهای دلپذیر علم مسیحی شده ماست! چه کسی هنوز انکار می کند که این قوانین، غل و زنجیرهای تازه ای برای مطبوعات ساخته و پرداخته اند؟ می گویند که مذهب چه بطور عام و چه بطور خاص نباید مورد حمله قرار گیرد. یا شاید بر این باورند که لغات سبکسرانه و خصمانه، غل و زنجیرهای تازه را به زنجیره ای از گل تبدیل کرده اند. مطلب چقدر زیرکانه نوشته شده: سبکسرانه، خصمانه! صفت سبکسری خوشایند حس آداب دانی شهروندان است و لغتی قابل فهم برای تمام جهانیان. صفت خصمانه اما، یواش در گوش سانسورچی زمزمه شده است و تفسیر قانونی سبکسری است. در این دستورالعمل، مثال های بیشتری از این ظرافت های هوش مندانه می بینیم که در آن ها واژه های ذهنی چنان به مردم ارائه می شود که صورت شان را سرخ می کند و به سانسورچیان آن چنان صفت هائی عرضه می کند که رنگ از صورت نویسندگان می پراند. از این جهت، حتا "نامه های محرمانه" (۹) هم در برابر آن همچون نت موسیقی می ماند. دستورالعمل خود را درگیر چه تضاد چشم گیری کرده است! تنها یک حمله دودل و نیم بند، حمله ای که جوانب جداگانه یک پدیده را هدف قرار می دهد، بدون این که به اندازه کافی عمیق و جدی باشد و جوهر مساله را لمس کند، می تواند سبکسرانه باشد. این دقیقاً حمله به یک وجه خاص به تنهایی است که سبکسرانه و بچگانه است. بنابراین، اگر حمله به مذهب مسیحیت بطور عام ممنوع است، نتیجه این می شود که تنها یک حمله سبکسرانه و بچگانه به آن مجاز است. از سوی دیگر، حمله به اصول عام مذهب، به جوهر آن یا به یک وجه خاص آن - تا آنجا که تظاهر جوهر آنست - حمله ای خصمانه خواهد بود. مذهب تنها می تواند به طریقی سبکسرانه و یا خصمانه مورد حمله قرار گیرد. راه سومی وجود ندارد. تناقضی که دستورالعمل خود را در آن گیر انداخته، تنها تناقضی است ظاهری؛ زیرا که تظاهر به آن می کند که بعضی از انواع حمله به مذهب مجازند. اما نگاهی بی تعصب به آن کافی است، تا نشان دهد که این تظاهر تنها یک تظاهر است. مذهب نباید مورد حمله قرار گیرد، چه به طریقی خصمانه و چه سبکسرانه، چه بطور عام و چه بطور خاص، و بنابراین به هیچ رو نباید به آن حمله کرد.

اما اگر دستورالعمل در تضاد آشکار با فرمان ۱۸۱۹، موانع جدیدی به مطبوعات فلسفی تحمیل می کند، دست کم باید ثبات قدم کافی برای آزاد کردن مطبوعات مذهبی از محدودیت های پیشینی که توسط فرمان خردگرایانه قدیمی بر آن تحمیل شده، داشته باشد. زیرا اعلام می کند که هدف سانسور همچنین:

"مخالفت با دخالت تعصب آمیز اصول دین در سیاست و درهم آمیختگی عقیدتی منتج از آن است." درست است که دستورالعمل جدید به حدی هوشیارانه است که در تفسیر خود اشاره ای به این شرط نمی کند، لیکن این شرط را حال با ذکر ماده دوم، می پذیرد. دخالت تعصب آمیز اصول دین در سیاست به چه معنی است؟ به معنی آن است که اصول دین با سرشت ویژه شان را به عامل تعیین کننده ای در دولت تبدیل کنیم؛ به معنی آن است که سرشت ویژه یک مذهب را معیار سنجش دولت قرار دهیم. فرمان سانسور قدیم، به درستی می توانست با این درهم آمیختگی عقیدتی مخالفت کند؛ چرا که انتقاد به یک مذهب خاص و محتوای مشخص آن را مجاز می شمرد. فرمان سانسور قدیم اما بر پایه خردگرایی قشری خودتان، که خودتان هم از آن نفرت داشتید، قرار داشت. اما شما که حتا دولت را در جزئیاتش بر پایه ایمان و مسیحیت قرار می دهید، شما که می خواهید دولتی مسیحی داشته باشید، چگونه باز هم برای پیش گیری از درهم آمیختگی عقیدتی، سانسور را پیشنهاد می کنید؟

درهم آمیختگی سیاست با اصول مذهبی ی مسیحیت به راستی دکترینی است رسمی شده، و ما می خواهیم این درهم آمیختگی را با چند کلام روشن کنیم. شما که از مسیحیت به عنوان تنها دین رسمی صحبت می کنید، در دولت خود هم کاتولیک دارید و هم پروتستان. این دو ادعائی مساوی نسبت به دولت دارند؛ همان گونه که وظائفی مساوی نیز نسبت به آن دارند. این دو، اختلاف مذهبی را کنار گذاشته و بطور مساوی خواهان آنند که دولت تحقق خرد سیاسی و حقوقی باشد. اما شما خواهان دولتی مسیحی هستید.

اگر دولت شما تنها مسیحی لوترین باشد، در آن صورت این دولت برای یک کاتولیک همچون کلیسائی خواهد بود که بدان تعلق ندارد و باید آن را به عنوان مرتد، مردود شمارد؛ چرا که درونی ترین جوهر آن، مخالف اوست. عکس آن نیز به همان ترتیب صادق است. اما اگر روح مسیحیت را روح خاص دولت خود می کنید، باز هم بر پایه نظرات پروتستانی خودتان است که تصمیم می گیرید روح عام مسیحیت چیست. با آن که دوران اخیر به شما آموخته است که بعضی مقامات دولتی نمی توانند میان مذهبی و غیر مذهبی، میان دولت و کلیسا خط فاصل کشند، باز هم این شما هستید که تعیین می کنید یک دولت مسیحی چیست. در رابطه با این درهم آمیختگی عقاید، نه سانسورچیان بلکه این دیپلمات ها بودند که مجبور شدند به جای تصمیم گرفتن، مذاکره کنند. (۱۰)

و سرانجام هنگامی که شما یک اصل جزمی معین را به عنوان اصلی غیر اساسی مردود می شمارید، نقطه نظری ارتداد آمیز اتخاذ می کنید. اگر شما دولت تان را بطور عام دولتی مسیحی می خوانید، در آن صورت با یک چرخش قلم دیپلماتیک، اذعان می کنید که این، دولتی غیر مسیحی است. بنابراین، یا تداخل مذهب در سیاست را ممنوع کنید - اما شما چنین چیزی نمی خواهید؛ چرا که می خواهید دولت را نه بر پایه خرد آزاد، که بر پایه ایمان قرار دهید و مذهب جوازی عمومی برای وضع موجود باشد و یا تداخل جزمی مذهب در سیاست را مجاز شمارید. به مذهب اجازه دهید ارتباطش با سیاست را به شیوه خود داشته باشد. اما شما این را هم نمی خواهید، چون مذهب باید از قدرت دنیوی پشتیبانی کند، بدون این که این قدرت دنیوی تسلیم مذهب شود. به محضی که مذهب را در سیاست دخالت دهید و بخواهید برای مذهب به طریقی دنیوی تعیین تکلیف کنید که چگونه در مسائل سیاسی عمل کند، عملی غیر قابل تحمل و به راستی غیر مذهبی و خودخواهانه انجام داده اید. کسی که بخواهد به دلیل احساسات مذهبی، خود را به مذهب وابسته کند، باید آن را به عنوان صدای تعیین کننده در تمام مسائل بپذیرد. اما شاید شما برداشت تان از مذهب، کیش اقتدار نامحدود و شعور دولتی تان باشد.

روح ارتدکس دستورالعمل جدید از جهت دیگری نیز با خردگرایی فرمان سانسور قدیمی در تناقض قرار می گیرد. فرمان اخیر زیر عنوان هدف سانسور، جلوگیری از "آن چه خلاف اخلاق و رفتار نیک باشد" را نیز در برمی گیرد. دستورالعمل، این عمل را به صورت نقل قول ماده دوم بازگو می کند. در تفسیر آن اما، گرچه مطلبی درباره مذهب افزوده می شود، در مورد اخلاق، مطالبی از قلم می افتد. تخلف از اخلاق و رفتار نیک به صورت نقض "نزاکت رفتار و رعایت ظاهر ادب" در می آید. مشاهده می کنیم که اخلاق فی النفسه به مثابه یک اصل، در دنیایی که از قوانین خود پیروی می کند، ناپدید می گردد و به جای جوهر و باطن امر، ظواهر خارجی، حیثیت نوع پلیسی و نزاکت نوع مرسوم پدیدار می شود. حق را باید به حق دار داد؛ در اینجا می توان یک هماهنگی واقعی یافت. یک قانون گذار مشخصاً مسیحی نمی تواند اخلاق را به عنوان قلمروئی مستقل که

به خودی خود مقدس است، به رسمیت شناسد؛ چرا که او مدعی است جوهر عمومی و درونی اخلاق به مذهب تعلق دارد. اخلاق مستقل، سرپیچی از اصول عام مذهب است. مفاهیم خاص مذهب، اما مغایر با اخلاق اند. اخلاق، تنها، مذهب منطقی و جهان شمول خود را به رسمیت می شناسد؛ در حالی که مذهب، تنها اخلاق مطلق و خاص خود را به رسمیت می شناسد. از این رو، طبق این دستورالعمل، سانسور باید قهرمانان روشنگری اخلاق چون کانت، فیخته و اسپینوزا را به عنوان غیر مذهبی، ناقض نزاکت، رفتار نیک و ادب، مردود شمرد. همگی این اخلاق گرایان کار خود را از تضاد بنیادین میان اخلاق و مذهب آغاز می کنند؛ چرا که اخلاق در استقلال تفکر انسان پایه دارد؛ در حالی که مذهب پایه در عدم استقلال آن دارد. اجازه دهید از این ابداعات ناپسند قانون سانسور که از یک سو وجدان اخلاقی اش به سستی و از سوی دیگر وجدان مذهبی اش به اوج می گراید، روی گردانده و به چیزی پسندیده تر یعنی امتیازات قانون توجه کنیم. "بنابراین، نوشته هائی که دولت را در کلیت خود و یا در یک یک بخش هایش ارزیابی می کنند و قوانینی که به تصویب رسیده و یا در حال تصویب اند، را از جهت ارزش درونی شان مورد بررسی قرار می دهند و اشتباهات یا برداشتهای غلط را افشاء می کنند، یا پیشنهاد و راهنمایی ای در جهت انجام اصلاحات می کنند، تا زمانی که فرمول بندی شان مودبانه و گرایش فکری همراه با حسن نیت باشد، نباید به خاطر این که با روحیه ای خلاف نظر دولت نوشته شده اند، مردود شناخته شوند."

هم دستورالعمل جدید و هم فرمان سانسور قدیم، خواهان تواضع و جدی بودن پژوهش اند. اما از نظر دستورالعمل، نه فرمول بندی مودبانه پژوهش و نه حقیقت محتوای آن کافی به نظر نمی رسد؛ گرایش، معیار اصلی و در واقع منظور اصلی و فراگیر آن است؛ در حالی که در فرمان پیشین حتی کلمه گرایش را نمی توان یافت. دستورالعمل جدید، محتوای گرایش را نیز تعیین نمی کند. اما این که اهمیت گرایش از نظر دستورالعمل تا چه اندازه است را می توان از گزیده زیر دریافت:

"در این رابطه، شرط غیر قابل اجتناب آن است که گرایش مخالفت علیه اقدامات دولت نباید مغرضانه و بدخواهانه باشد، بلکه باید همراه با حسن نیت باشد. از جانب سانسورچی نیز خیرخواهی و بصیرت لازم است تا بشود تفاوت میان این دو مورد را تشخیص داد. با عطف توجه به این مساله، سانسورچی باید توجه مخصوصی به سبک و لحن مندرجات مطبوعات پیدا کند و اگر گرایش این نوشته ها به دلیل احساسات، غضب یا خودخواهی، زیان بار تشخیص داده شوند، به آن ها اجازه چاپ ندهد."

بدین ترتیب، نویسنده قربانی ترسناک ترین تروریسم و دستخوش حوزه قضائی سوء ظن شده است. قوانینی که علیه گرایش فکری اند، قوانینی که هیچ معیار عینی ندارند، قوانین تروریسم اند؛ همان گونه که بنا به ضرورت حالت اضطراری در دولت روبسپیر و تحت شرایط فساد و تباهی، در دولت امپراطوران رم اختراع شدند.

قوانینی که معیار اصلی شان نه نفس عمل، بلکه چهارچوب فکری عمل کننده است، چیزی نیستند جز پشتیبانی مطلق از بی قانونی. بهتر است مثل آن تزار روس (۱۱) دستور دهیم قزاق ها ریش های بلند را بتراشند، تا این که آن چنان چهارچوب فکری ای حاکم کنیم که طبق آن داشتن ریش معیار تراشیدن آن باشد.

من تا آنجا وارد قلمرو واقعیت و حوزه عمل قانون گذار می شوم که از خود تظاهر بیرونی نشان می دهم. من بدون عمل خویش برای قانون موجودیتی ندارم و شیئی ای به شمار نمی روم. کردار من تنها چیزی است که قانون از طریق آن می تواند بر من سیطره بیابد؛ چرا که این کردار تنها چیزی است که من توسط آن خواهان حق موجودیت، حق واقعیت یافتن می شوم؛ حتی که از طریق آن به حوزه قانون واقعی وارد می شوم. اما قانونی که گرایش فکری را مجازات می کند، مرا تنها به خاطر آنچه انجام می دهم مجازات نمی کند، بلکه جدا از اعمال من، مرا به خاطر آنچه فکر می کنم مجازات می کند. از این رو، چنین قانونی، توهینی است به شرف شهروندان و قانونی است زیان بار که هستی مرا تهدید می کند.

من تا دلم بخواهد می توانم پیچ و تاب بخورم؛ مساله توجه به واقعیات نیست. موجودیت من مورد سوء ظن است؛ درونی ترین هستی من، فردیت من بد تشخیص داده شده است و به خاطر این طرز تلقی از من است که مجازات می شوم. قانون مرا به خاطر کار خلافی که مرتکب شده ام مجازات نمی کند، بلکه به خاطر کار خلافی که مرتکب نشده ام مجازات می کند. در واقع من از آن جهت مجازات می شوم که عمل من خلاف قانون نیست؛ چرا که تنها به همین دلیل، قاضی خوش قلب و با گذشت را وامی دارم بر چهارچوب فکری بد من بتازد، چهارچوب فکری ای که با هوشمندی خود را عیان نمی کند.

قانون ضد چهارچوب فکری، قانونی مربوط به دولت نیست که برای شهروندان صادر شده باشد؛ بلکه قانون یک گروه علیه گروه دیگر است. قانونی که گرایش فکری را مجازات کند، تساوی شهروندان در برابر قانون را از میان می برد. چنین قانونی موجب تفرقه می شود نه اتحاد؛ و تمام قوانینی که موجب تفرقه شوند، ارتجاعی اند. چنین قانونی، قانون نیست، بلکه امتیاز است. یک نفر می تواند کاری انجام دهد، اما دیگری قادر نیست آن را انجام دهد. نه بدان علت که دومی همچون یک صغیر هنگام امضای قرارداد، واجد بعضی کیفیات عینی نیست؛ خیر، به خاطر آن که مقاصد نیک و چهارچوب فکری او مورد سوء ظن است. دولت اخلاقی از اعضای جامعه انتظار دارد، حتی اگر در مخالفت با یکی از ارگان های دولتی و یا علیه دولت عمل می کنند، دارای چهارچوب فکری دولت باشند. اما در جامعه ای که تنها یک ارگان، خود را تنها دارنده ی خرد و اخلاق دولت می پندارد، در حکومتی که بطور اصولی با مردم مخالف است و از این رو چهارچوب فکری ضد دولتی را به عنوان چهارچوب فکری عام و عادی مردم تلقی می کند، در چنین حکومتی وجدان ناپاک یک بخش آن، قوانینی علیه گرایش فکری اختراع می کند؛ قوانین انتقام؛ قوانین علیه چهارچوب فکری ای که تنها در خود اعضای آن دولت جای دارد. قوانین ضد چهارچوب فکری، پایه در چهارچوب فکری زشت و دیدگاه غیر اخلاقی و مادی دولت دارد. چنین قوانینی فریاد ناخواسته وجدانی پلیدند. حال چنین قوانینی چگونه باید پیاده شوند؟ با وسائلی نفرت انگیزتر از خود قانون: توسط جاسوسان، یا با توافقی از پیش ساخته مبنی بر این که تمام گرایشات ادبی مشکوک اند. در آن صورت، نوع گرایشی که فرد بدان تعلق دارد نیز باید مورد تفتیش قرار گیرد. همان گونه که در قانون ضد گرایش فکری، شکل قانونی با محتوا در تضاد است، همان گونه که دولتی که آن را صادر می کند، علیه هر آنچه که خود هست، علیه چهارچوب فکری ضد دولتی می تازد؛ به همان گونه نیز در هر مورد مشخص، تو گوئی دنیائی معکوس با قوانین خود به وجود می آورد؛ چرا که معیار سنجش دوگانه ای به کار می برد. آنچه برای یک طرف درست است، برای طرف دیگر نادرست است. همان قوانینی که توسط دولت منتشر می شوند، ضد آن چیزی هستند که از قانون می سازند.

چنین دیالکتیکی دست و پای دستورالعمل جدید را نیز می گیرد. قانون اخیر حاوی این تضاد است که خود آن چنان عمل می کند، و سانسورچی را وامی دارد آن چنان اعمالی انجام دهد، که خود در مورد مطبوعات به عنوان اعمالی ضد دولتی محکومشان می کند.

بدین سان، دستورالعمل در حالی که نویسندگان را از ابراز شک و تردید نسبت به چهارچوب فکری افراد یا بسیاری گروه ها منع می کند، بطور هم زمان به سانسورچیان دستور می دهد کلیه شهروندان را به دو دسته مشکوک و غیر مشکوک، خوش نیت و بد نیت، تقسیم کنند. مطبوعات از حق انتقاد محروم می شوند، اما انتقاد وظیفه روزمره نقادان دولتی می شود. این گونه وارونه عمل کردن اما، پایان کار نیست. در درون مطبوعات آنچه از نظر محتوا، ضد دولتی به شمار می رود، به صورت چیزی خاص پدیدار می شود؛ اما از نظر شکل چیزی عام به شمار می رود؛ و یا به دیگر سخن باید مورد ارزیابی ای عام قرار گیرد.

مطلب اما دوباره وارونه می شود: چیز خاص تا جائی که مربوط به محتوای آن می شود، توجیه پذیر است؛ آنچه دولتی است به عنوان دیدگاه دولت، به عنوان قانون پدیدار می شود؛ اما آنچه ضد دولتی است تا جائی که مربوط به شکل می شود، به عنوان چیزی خاص، چیزی که نمی تواند آفتابی شود در می آید که باید از دیدگاه عموم مخفی و به بایگانی اداره سانسور دولتی سپرده شود. از این روست که دستورالعمل می خواهد از مذهب محافظت کند، اما عام ترین اصل مذهبی، یعنی تقدس و خدشه ناپذیری چهارچوب ذهنی فکر را زیر پا می گذارد. به جای خدا، سانسورچی را قاضی قلب ها می کند. بنابراین، در حالی که گفته های ناخوشایند و قضاوت های موهن نسبت به افراد را ممنوع می کند؛ اما شما را هر روزه روز در معرض قضاوت های موهن و ناخوشایند سانسورچی قرار می دهد. در حالی که دستورالعمل می خواهد سخن چینی های بدخیالان و نادانان را خفه کند، اما سانسورچیان را وامی دارد به همین سخن چینی ها تکیه کنند؛ افراد بدخیال و نادان را وامی دارد جاسوسی کنند و امر قضاوت را از صورت قلمرو یک محتوای عینی به درجه یک عقیده ذهنی و عمل خودسرانه تنزل می دهد. در حالی که مقاصد دولت نباید مورد سوء ظن قرار گیرند، اما دستورالعمل با سوء ظن نسبت به دولت آغاز می شود. در حالی که هیچ چهارچوب فکری بدی نباید در پشت چهره ای خوب پنهان شود، اما دستورالعمل خود پایه در

ظاهری دروغین دارد. در حالی که دستورالعمل خواهان بالا بردن احساسات ملی است، اما خود پایه در دیدگاهی دارد که ملت را تحقیر می کند. از ما می خواهد رفتار قانونی داشته باشیم، اما بطور هم زمان باید نهادهائی را محترم شماریم که ما را بیرون از حوزه قانون قرار می دهند و خودسری را جای قانون می گذارند. از ما می خواهند اصل شخصیت را تا آنجا محترم شماریم که علیرغم نقائص نهاد سانسور، به سانسورچیان اعتماد کنیم؛ اما، خودشان اصل شخصیت را تا آنجا زیر پا می گذارند که قضاوت درباره شخصیت نه بر پایه عمل فرد، بلکه بر پایه یک عقیده درباره ی عقیده انجام یک عمل قرار می گیرد. شما خواهان تواضع اید، اما کارتان از عدم تواضع دیوصفتانه گماردن یک نوکر دولت به جاسوسی بر قلب های مردم آغاز می شود. و این نوکر را به عالمی آگاه بر همه چیز، به یک فیلسوف، دانشمند الهیات، سیاست مدار و آپولوی دلفی تبدیل می کنید. از یک سو احترام به عدم تواضع را وظیفه خود قرار می دهید، اما از سوی دیگر ما را از عدم تواضع منع می کنید. عدم تواضع واقعی عبارت است از نسبت دادن درجه کمال یک نوع به آحاد خاص آن. سانسورچی یک واحد خاص است؛ اما مطبوعات تجسم تمامی نوع انسان اند. به ما دستور می دهید اعتماد داشته باشیم، اما خود به بی اعتمادی قدرت قانونی می دهید. شما تا آنجا به نهادهای دولتی خود اعتماد دارید، که فکر می کنید می توانند یک انسان ضعیف و فناپذیر را، یک مامور دولتی را، به یک قدیس تبدیل کنند و یک چیز ناممکن را ممکن سازند؛ اما نسبت به ارگانسیم (ساختمان) دولتی خود آن چنان بی اعتمادید که از عقیده یک شخص منفرد می ترسید، چه، با مطبوعات همچون فردی خصوصی برخورد می کنید. شما فرض می کنید که مقامات دولتی بطور کاملاً غیر مشخصی، غیر خصمانه، بدون احساسات، بدون کوتاه فکری یا ضعف انسانی عمل خواهند کرد؛ اما، به آنچه غیر شخصی است، یعنی به ایده ها مشکوک هستید که پر از توطئه ها و رذالت های شخصی اند. دستورالعمل خواهان اعتماد نامحدود به مقام و منزلت مامورین دولتی است. در حالی که شما کار خود را از عدم اعتماد نامحدود به مقام و منزلت غیر دولتیان آغاز می کنید. چرا ما هم مقابله به مثل نکنیم؟ چرا ما هم به همین مقام و منزلت دولتیان دقیقاً با سوء ظن نگاه نکنیم؟ کسی که بی نظر است، باید از همان آغاز کار به شخصی که در ملاء عام انتقاد می کند، بیشتر احترام گذارد تا به منتقدی که کار خود را پنهانی انجام می دهد.

چیزی که سراسر زشت است، زشت خواهد ماند؛ کسی که تجسم این زشتی است چه منتقدی خصوصی باشد و چه برگزیده ای از سوی دولت، زشت خواهد ماند؛ منتها در مورد دوم از سوی دولت بر زشتی صحنه گذاشته شده و از بالا به عنوان چیزی لازم برای تحقق بخشیدن به نیکی از پائین، برسمیت شناخته شده است...

... شما فقط مانند پمپی پای بر زمین بکوبید و ارتش Pallas Athena با تجهیزات کامل از هر ساختمان دولتی بیرون خواهد جهید. مطبوعات روزانه قشری، با مشاهده مطبوعات رسمی دود خواهند شد؛ متلاشی و نابود خواهند شد. وجود نور کافی برای فرار از تاریکی است. به نور اجازه تابش بدهید و آن را زیر سبده پنهان نکنید. به جای یک دستگاه سانسور ناقص که خودتان هم تاثیر کامل آن را یک مشکل محسوب می کنید؛ مطبوعات بی نقصی به ما ارزانی دارید؛ مطبوعاتی که کافی است تنها به آن فرمان دهید؛ مطبوعاتی که الگوی آن ها در دولت چین وجود داشته است...

... اگر سانسور تابع دادگاه های عادی بود، می توانست بطور موقت خصلتی صادقانه داشته باشد. البته این مساله تا زمانی که قوانین عینی حاکم بر سانسور وجود نداشته باشد، غیرممکن است. بدترین روش ممکن اما آن است که سانسور را دوباره در معرض سانسور قرار دهیم و مثلاً آن را به رئیس کل سانسور یا مجمع عالی سانسورچیان واگذاریم...

دولت زورگو اگر بخواهد صادق باشد، خود را از میان خواهد برد. هر نکته ای نیاز به زور و همان اندازه فشار متقابل دارد. مامور عالی سانسور به نوبه خود باید در معرض سانسور قرار گیرد. برای گریز از این دایره معیوب، تصمیم به عدم صداقت گرفته شده... از آنجا که دولت بورکراتیک بطور مبهمی بر این مساله آگاه است، می کوشد که دست کم قلمرو بی قانونی را در سطح آن چنان بالائی قرار دهد که به چشم نخورد، و سپس فکر کند بی قانونی ناپدید شده است. درمان واقعی و ریشه ای سانسور، لغو آن است؛ چرا که این نهاد، خود نهادی زشت است و نهادها قدرتمندتر از مردم اند. نظر ما ممکن است درست یا نادرست باشد، اما به هر صورت نویسندگان پרוسی از تجربه دستورالعمل جدید سود خواهند برد؛ چه از جهت آزادی واقعی و چه از جهت آزادی عقیده و وجدان.

"چه کمیابند دوران های خوشی که بتوانی به آنچه اراده کنی، بیندیشی و آنچه را می اندیشی، بگوئی." (۱۲)

* * *

۱_ Virgil Aeneid جلد دوم، صفحه ۴۹؛

۲_ Verum index sui falsi (در متن به زبان لاتین آمده)؛

۳_ Le style c est L homme (در متن به زبان فرانسه آمده)؛

۴_ Goethe, Rechenschaft

۵_ Shiller Uber naive Und Sentimentalishe Dichtung

۶_ L. Stern. The life and Opinions of Tristram shandy. Gentleman

۷_ در متن اصلی مارکس از شباهت دو لغت فرانسوی ennuyeux یعنی ملال آور و ennuyant به معنی آزاردهنده استفاده می کند؛

۸_ اشاره به قانون فدرال مصوبه ۸ ژوئن ۱۸۱۵ در کنگره وین است که کنفدراسیون آلمان را به وجود آورد. در ماده ی ۱۸ این قانون بطور مبهم به مقررات یک دستی درباره آزادی مطبوعات اشاره می شود. این ماده هیچ گاه به مرحله اجرا در نیامد؛

۹_ قوانین مخفی دولت فرانسه در دوران لویی چهاردهم و پانزدهم برای زندانی کردن و به تبعید فرستادن بدون محاکمه مخالفین اشاره دارد؛

۱۰_ اشاره به مذاکرات سیاست مداران آلمانی با پاپ درباره اختلاف نظر میان دولت پروس و کلیسای کاتولیک است؛

۱۱_ پتر کبیر؛

۱۲_ Tacitus Historica

* * *

برگرفته از: دفتر سوم ((نگاه))، سپتامبر ۱۹۹۹،